

محاصره اقتصادی و ماحصل برای صحیفه ملعونه

- هیچگونه پیمانی با آنها نبنندند و در هیچ پیش آمدی از ایشان دفاع نکنند. و در هیچ کاری با ایشان مجلس مشورتی و انجمنی نداشته باشند.

- تا هنگامیکه بنی هاشم محمد را برای کشتن به قریش نپارند و یا بطور پنهانی یا آشکارا محمد را نکشند پای بند عمل به این قرارداد باشند.

این تعهدنامه تنگین و ضد انسانی به امضاء رسید و برای آنکه کسی نتواند تخلف کند و همگی مقید به اجراء آن باشند آنرا در خانه کعبه آویختند و از آن پس آنرا بمرحله اجراء درآوردند.

نویسنده آن مردی بود بنام منصور بن عکرمه - و برخی هم نضر بن حارث را بجای او ذکر کرده اند. که گویند: پیغمبر صلی الله علیه و آله در باره اش نفرین کرد و در اثر نفرین آنحضرت انگشتانش از کار افتاد و فلج گردید.

ابوطالب که از ماجرا مطلع شد بتی هاشم را گرد آورد و از آنها خواست تا در برابر مشرکان از رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کنند و وظیفه خطیر خود را از نظر عشیره و قایل در آن موقعیت حساس انجام دهند، و افراد قبیله نیز همگی سخن ابوطالب را پذیرفتند، تنها ابولهب بود که مانند گذشته سخن ابوطالب را نپذیرفت و در سبک مشرکین قریش رفته و بدشمنی خویش با رسول خدا صلی الله علیه و آله و بنی هاشم ادامه داد.

ابوطالب که دید بنی هاشم با این ترتیب نمی توانند در خود شهر مکه زندگی را بسر برند آنها را به دره ای در قسمت شمالی شهر که متعلق به او بود - و به شعب این طالب موسوم بود - منتقل کرده و جوانان بنی هاشم و بخصوص فرزندانش علی و طالب و عقیل را موظف کرد که شدیداً از پیغمبر اسلام نگیبانی و حراست کنند، و بهمین منظور گاهی در یک شب چند بار بالای

مشرکین مکه که از توطئه قتل رسول خدا (ص) نتیجه ای نگرفتند و ابوطالب و بنی هاشم را در دفاع و حمایت از رسول خدا (ص) جدی و صمیمی دیدند، فکر کشتن آنحضرت را موقتاً از سر بند کرده و در صدد برآمدند تا بهر وسیله ای شده حمایت ابوطالب و بنی هاشم را از آنحضرت باز دارند، و بهمین منظور پس از انجمنها و تبادل نظر تصمیم بمحاصره اقتصادی و اجتماعی و سیاسی بنی هاشم گرفتند و هدفشان این بود که بنی هاشم و بخصوص ابوطالب را در تنگنا قرار داده تا به یکی از اهداف زیر برسند:

یا اینکه در اثر فشار و سختی دست از یاری محمد (ص) بردارند. و یا اینکه خودشان ناچار شوند محمد (ص) را به قتل رسانند و یا تسلیم کرده و نجات یابند.

و اگر به هیچکدامیک از اینها تن ندادند و همچنان مقاومت کردند، تدریجاً از پای درآمده و منظور مشرکان قریش که نابودی بنی هاشم بود بدون جنگ و خونریزی به انجام برسد.

و بهر صورت آنها بدین منظور تصمیم به قطع رابطه با بنی هاشم و نوشتن تعهدنامه ای در این باره گرفتند و این تصمیم را عملی کرده و به تعبیر روایات «صحیفه ملعونه» و قرارداد ظالمانه ای را تنظیم کرده و چهل نفر از بزرگان قریش (و بر طبق نقلی هشتاد نفر از آنها) پای آنرا امضاء کردند.

مندرجات و مفاد آن تعهد نامه که شاید مرگب از چند ماده بوده در جملات زیر خلاصه میشد:

امضاء کنندگان زیر متعهد میشوند که از این پس هرگونه معامله و دادوستدی را با بنی هاشم و فرزندان مطلب قطع کنند.

- به آنها زن ندهند و از آنها زن نگیرند.

- چیزی به آنها نروشنند و چیزی از ایشان نخرند.



سر رسول خدا صلی الله علیه وآله میآید و او را از بستر بلند کرده و دیگری را جای او میخوابانید و آنحضرت را بجای امن تری منتقل میکرد، و پیوسته مراقب بود تا میادا گزندی به آنحضرت برسد، و برآستی قلم عاجز است که فداکاری ابوطالب را در آنمدت که حدود سه سال یا بیشتر طول کشید بیان کند^۱ ورنجی را که آن بزرگوار در دفاع از وجود مقدس رسول خدا صلی الله علیه وآله متحمل شد روی صفحات کتاب منعکس سازد.

ابن اسحاق و دیگران اشعاری از ابوطالب در باره آن روزهای سخت نقل کرده اند که از آنجمله اشعار زیر است:

الأهللنا عسى على ذات بسننا لوقياً وخصاماً من لوى بنى كعب
 أتم تعلموا لنا وحدثنا محمداً نبياً كموسى حقا فى ازل الكتب
 وإن علبه فى العباد محبسة ولا حير فى من عضة الله بالعت
 وإن ألدى الصفتهم من كتابكم لكم كائن لحماً كراهية السقب
 فلست ورب البيت سلم احمداً على العال من عض الزمان ولا كرب^۲

که از شعر دوم آن ایمان ابوطالب به نبوت رسول خدا (صل) نیز بخوبی روشن میشود برخلاف آنچه برخی از اهل تاریخ گفته اند.

مشرکین قریش گذشته از اینکه خودشان دادوستد و معامله ای با بنی هاشم نمی کردند از دیگران نیز که میخواستند چیزی بآنها فروشند و یا آذوقه ای برای ایشان بزنند جلوگیری میکردند و حتی دیده بانانی را گماشته بودند که مبادا کسی برای آنها خوراکی و آذوقه ببرد، و در موسم حج و عمره (مانند ماههای ذی حجة و رجب) و فصل های دیگری هم که معمولاً افراد برای خرید و فروش آذوقه از خارج بمکه میآمدند آنها را نیز بهر ترتیبی بود تا جایی که می توانستند از دادوستد با ایشان ممانعت میکردند، مثل اینکه متعهد میشدند اجناس آنها را به چند برابر قیمتی که بنی هاشم خریداری میکنند از ایشان خریداری کنند، و یا آنها را بغارت اموال تهدید میکردند، و امثال اینها.

برای مقابله با این محاصره اقتصادی، خدیجه آنهمه ثروتی را که داشت همه را در همان سالها خرج کرد، و خود ابوطالب نیز تمام دارائی خود را داد، و خدا میداند که بزبنی هاشم در آن چند سال چه گذشت و زندگی را چگونه بسر بردند، و چه سختیها و عوارضها را متحمل شدند.

البته در میان قریش مردمانی هم بودند که از اول زیر بار آن تعهد متمسکانه نرفتند مانند مطعم بن عدی. که گویند حاضر به امضاء آن نشد و یا افرادی هم بودند که بواسطه پیوند خویشاوندی

با بنی هاشم یا خدیجه، مخفیانه گاهگاهی خواروبار و یا آرد و غذائی آن هم در دل شب و دور از چشم دیده بانان قریش به شعب میرساندند، اما وضع بطور عموم بسیار رقت بار و دشوار می گذشت، چه شبهای بسیاری شد که همگی گرسنه خوابیدند، و چه اوقات زیادی که در اثر نداشتن لباس و پوشش برخی از خیمه و چادر بیرون نمیآمدند.

در باره ای از تواریخ آمده که گاه میشد صدای «الجوع» و فریاد گرسنگی بچه ها و کودکان که از میان شعب بلند میشد بگوش قریش و مردم مکه میرسید، و آنها را ناراحت میکرد.

و طبق برخی از روایات از کسانی که در آن مدت بطور مخفیانه آذوقه برای بنی هاشم میآورد حکیم بن حزام برادرزاده خدیجه بود،^۱ که روزی ابوجهل او را مشاهده کرد و دید غلامش را برداشته و مقداری گندم برای عمه اش خدیجه می برد، ابوجهل بدو آویخت و گفت: آیا برای بنی هاشم آذوقه می ببری؟ بخدا دست از تو بر نمی دارم تا در مکه رسوایت کنم.

ابوالبختری (برادر ابوجهل) سر رسید و به ابوجهل گفت: چه شده؟ گفت: این مزد برای بنی هاشم آذوقه برده است! ابوالبختری گفت: این آذوقه ای است که از عمه اش خدیجه پیش او امانت بوده و اکنون برای صاحب آن می برد، آیا ممانعت می کنی که کسی مال خدیجه را برایش ببرد؟ جلوی او را رها کن، ابوجهل دست برنداشت و همچنان ممانعت میکرد.

بالاخره کار به زد و خورد کشید و ابوالبختری استخوان فک شتری را که در آنجا افتاده بود برداشت، چنان بر سر ابوجهل کوفت که سرش شکست و به شدت او را مجروح ساخت، و آنچه در این میان برای ابوجهل دشوار و ناگوار بود این بود که می ترسید این خبر بگوش بنی هاشم برسد و موجب دلگرمی و شامت آنها از وی گردد، و از اینرو ماجرا را بهمان جا پایان داد و سروصدا را کوتاه کرد ولی با اینحال حمزة بن عبدالمطلب آن منظره را از دور مشاهده کرد و خبر آنرا باطلاع رسول خدا صلی الله علیه وآله و دیگران رسانید.

و از جمله - بر طبق برخی از روایات - ابوالعاص بن ربیع داماد آنحضرت و شوهر زینب دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله بود که هرگاه میتوانست قدری آذوقه تهیه میکرد، و آنرا بر شتری بار کرده شب هنگام بکنار دره و شعب ابی طالب میآورد سپس مهار شتر را بگردنش انداخته او را بمیان دره رها میکرد و فریادی میزد که بنی هاشم از ورود شتر به دره با خبر گردند، و رسول خدا صلی الله

علیه وآله بعدها که سخن از ابوالعاص بمیان میآمد این مهر و محبت او را یادآوری میکرد و میفرمود: حق دامادی را نسبت بما در آنوقت انجام داد.

باری در این مدت بنی هاشم و فرزندان مطلب روزگار سختی را در شعب ابی طالب گذراندند، و مسلمانان دیگری هم که از بنی هاشم نبودند و در شهر مکه رفت و آمد میکردند تحت سخت ترین شکنجه ها و آزارهای مشرکین قرار گرفتند بطوری که ابن اسحاق در سیره خود مینویسد:

«ثم عدوا علی من أسلم فأوثقوهم وأذوهم، واشتد البلاء علیهم، وعظمت الفتنة فیهم وزلزلوا زلزالاً شديداً»^۹.

یعنی پس از آنکه بنی هاشم به شعب پناه بردند مشرکین مکه بسراغ مسلمانان دیگر رفته و آنها را به بند کشیده و آزار کردند و بلا و گرفتاری آنها شدت یافت و دچار فتنه بزرگی شده و بسختی متزلزل گردیدند.

در این چند سال فقط در دو فصل بود که بنی هاشم و بخصوص رسول خدا صلی الله علیه وآله نسبتاً آزادی پیدا می کردند تا از شعب ابی طالب بیرون آمده و با مردم تماس بگیرند و اوقات دیگر را بیشتر در همان دره بسر میبردند.

این دو فصل یکی ماه ذی حجه و دیگری ماه رجب بود که در ماه ذی حجه قبائل اطراف و مردم جزیره العرب برای انجام مراسم حج بمکه میآمدند و در ماه رجب نیز برای عمره بمکه رو میآوردند، رسول خدا صلی الله علیه وآله نیز برای تبلیغ دین مقدس اسلام و انجام مأموریت الهی خویش در این دو موسم حجاز را استفاده را میکرد و چه در منی و عرفات، و چه در شهر مکه و کوچه و بازار نزد بزرگان قبائل و مردمی که از اطراف بمکه آمده بودند میرفت و آئین خود را بر آنها عرضه میکرد و آنها را به اسلام دعوت می نمود، ولی بیشتر اوقات بدنبال رسول خدا صلی الله علیه وآله پیرمردی را که گونه ای سرخ قام داشت مشاهده میکردند که به آنها میگفت: گول سخنان او را نخورید که او برادرزاده من است و مردی دروغگو و ساحر است. این پیرمرد دور از سعادت کسی جز همان ابولهب عموی رسول خدا صلی الله علیه وآله نبود.

و همین سخنان ابولهب مانع بزرگی برای پذیرفتن سخنان رسول خدا صلی الله علیه وآله از جانب مردم می گردید و بیکی دیگر میگفتند: این مرد عموی او است و به وضع او آشناتر است و او را بهتر می شناسد چنانچه پیش از این نیز ذکر شد.

باری سه سال یا چهار سال - بنا بر اختلاف تواریخ - وضع بهمین منوال گذشت و هر چه طول می کشید کار بر بنی هاشم سخت تر میشد و بیشتر در فشار زندگی و دشواریهای ناشی از آن قرار می گرفتند، و در این میان فشار روحی ابوطالب و رسول خدا صلی الله علیه وآله از همه بیشتر بود.

تصمیم چند تن از بزرگان قریش برای دریدن صحیفه ملعونه

استقامت و پایداری بنی هاشم در برابر مشرکین و تعهدنامه ننگین آنها و تحمل آنهمه شدت و سختی - با همه دشواریهایی که برای آنان داشت - بسود رسول خدا صلی الله علیه وآله و پیشرفت اسلام تمام شد، زیرا از طرفی موجب شد تا جمعی از بزرگان قریش که آن تعهدنامه را امضاء کرده بودند بحال آنان رقت کرده و عواطف و احساسات آنها را نسبت به ابوطالب و خویشان خود که در زمره بنی هاشم بودند تحریک کند و در فکر نقض آن پیمان ظالمانه بیفتند، و از سوی دیگر چون افراد زیادی بودند که در دل مشتاقان به اسلام گشته ولی از ترس قریش جرئت اظهار عقیده و ایمان به رسول خدا صلی الله علیه وآله را نداشتند و نگران آینده بودند، این استقامت و پایداری برای اینگونه افراد حقایق اسلام و مأموریت الهی پیغمبر صلی الله علیه وآله را مسلم کرد و سبب شد تا عقیده باطنی خود را اظهار کرده و آشکارا در سبک مسلمانان درآیند.

از کسانی که شاید زودتر از همه بفکر نقض پیمان افتاد و پیش از سایر بزرگان قریش برای اینکار کوشش کرد - بشقل تواریخ - هشام بن عمرو بود که از طرف مادر نیش به هاشم بن عبدمناف میرسد و در میان قریش دارای شخصیت و مقامی بود، و در مدت محاصره نیز کمک زیادی به مسلمانان و بنی هاشم کرده بود و از کسانی بود که در خفا و پنهانی خواروبار و آذوقه بارشتر کرده و بدهانه دره میآورد و آنرا بمیان دره رها میکرد تا بدست بنی هاشم افتاده و مصرف کنند.

روزی هشام بن عمرو بتزد زهیر بن ابی امیه که - او نیز با بنی هاشم بستگی داشت - مادرش عاتکه دختر عبدالمطلب بود آمده و گفت: ای زهیر تا کسی نباید شاهد این منظره رقت بار باشی؟ تو اکنون در آسایش و خوشی بسر میبری، غذا میخوری، لباس می پوشی با زنان آمیزش می کنی، اما خوبشان نزدیک تو

به آن وضع هستند که خود میدانی! نه کسی بآنها چیز میفروشد و نه چیزی از ایشان میخرند، نه زن به آنها میدهند و نه از ایشان زن میگردند؟...

هشام دنباله سخنان خود را ادامه داده گفت:

- بخدا اگر اینان خویشاوندان ابوالحکم (یعنی ابوجهل) بودند و تو از وی میخواستی چنین تعهدی برای قطع رابطه با آنها امضاء کند او هرگز راضی نمیشد! زهیر- که سخت تحت تأثیر سخنان هشام قرار گرفته بود - گفت: من یک نفر بیش نیستم آیا به تنهایی چه میتوانم بکنم و چه کاری از من ساخته است، بخدا اگر شخص دیگری مرا در اینکار همراهی میکرد من اقدام بنقض آن میکردم، هشام گفت: آن دیگری من هستم که حاضرم تورا در اینکار همراهی کنم! زهیر گفت: ببین تا بلکه شخص دیگری را نیز با ما همراه کنی.

هشام بهمین منظور نزد مطعم بن عدی و ابوالبختری (برادر ابوجهل) و زعمه بن اسود که هر کدام دارای شخصیتی بودند رفت و با آنها نیز بهمان گونه گفتگو کرد و آنها را نیز بر اینکار متفق و هم عقیده نمود و برای تصمیم نهائی و طرز اجرای آن قرار گذاردند شب هنگام در دعاغه کوه «حجون» در بالای مکه اجتماع کنند و پس از اینکه در موعد مقرر و قرارگاه مزبور حضور بهمیرسانند زهیر بن ابی امیه به عهده گرفت که آغاز بکار کند و آن چندتن دیگر نیز دنبال کار او را بگیرند.

چون فردا شد زهیر بن ابی امیه بمسجد الحرام آمد و پیش از طوافی که اطراف خانه کعبه کرد ایستاد و گفت: ای مردم مکه آیا رواست که ما آزادانه و در کمال آسایش غذا بخوریم و لباس بپوشیم ولی بنی هاشم از بی غذایی و نداشتن لباس بپیرند و نابود شوند؟ بخدا من از پای نشینم تا این ورق پاره ننگین را که متضمن آن قرارداد ظالمانه است از هم پاره کنم!

ابوجهل که در گوشه مسجد ایستاده بود فریاد زد: بخدا دروغ گفتی، کسی نمی تواند قرارداد را پاره کند، زعمه بن اسود گفت: تو دروغ میگوئی و بخدا سوگند ما از همان روز اول حاضر به امضای آن نبودیم، ابوالبختری از گوشه دیگر فریاد برداشت: زعمه راست میگوید و ما از ابتدا بنوشتن آن راضی نبودیم، مطعم بن عدی از آنسو داد زد: حق با شما دو نفر است و هر کس جز این بگوید دروغ گفته، ما از مضمون این قرارداد و هر چه در آن نوشته است بیزاریم، هشام بن عمرو نیز سخنانی بهمین گونه گفت:

ابوجهل که این سخنان را شنید گفت: این حرفها با مشورت قبلی از دهان شما خارج میشود و شما شبانه روی اینکار تصمیم گرفته اید!

خبر دادن رسول خدا صلی الله علیه وآله از سرنوشت صحیفه:

و بر طبق برخی از تواریخ: در خلال این ماجرا شیعی رسول خدا صلی الله علیه وآله نیز از طریق وحی مطلع گردید و جبرئیل به او خبر داد که موریانه همه آن صحیفه ملعونه را خورده و تنها قسمتی را که «بسمک اللهم» در آن نوشته شده و یا نام «الله» در آن ثبت شده باقی گذارده و سالم مانده است؛ حضرت این خبر را به ابوطالب داد، و ابوطالب به اتفاق آنحضرت و جمعی از خاندان خود بمسجد الحرام آمد و در کنار کعبه نشست، قرشیان که او را دیدند پیش خود گفتند: حتماً ابوطالب از این قطع رابطه خسته شده و برای آشتی و تسلیم محمد بدینجا آمده از اینرو نزد وی آمده و پس از ادای احترام بدو گفتند:

- ای ابوطالب گویا برای رفع اختلاف و تسلیم برادرزاده ات محمد آمده ای؟

گفت: نه! محمد خبری بمن داده و دروغ نمی گوید او میگوید: پروردگارش بوی خبر داده که موریانه را مأمور ساخته تا آن صحیفه را به استثنای آن قسمت که نام خدا در آن است همه را بخورد اکنون کسی را بفرستید تا آن صحیفه را بیاورد اگر دیدید که سخن او راست است و موریانه آنرا خورده بیایید و از خدا بترسید و دست از این ستمگری و قطع رابطه با ما بردارید، و اگر دروغ گفته بود من حاضرم او را تحویل شما بدهم!

همگی گفتند: ای ابوطالب گفتارت منصفانه است و از روی عدالت و انصاف سخن گفتی و بدنبال آن، تعهدنامه را که در خانه کعبه و یا نزد مادر ابوجهل بود آورده و دیدند بهمانگونه که ابوطالب خبر داده بود جز آن قسمتی که جمله «بسمک اللهم» در آن بود بقیه را موریانه خورده است.

این دو ماجرا سبب شد که قریش به دریدن صحیفه حاضر گردند و موقتاً دست از لجاج و عناد و قطع رابطه بردارند ولی با اینهمه احوال، بزرگان ایشان حاضر به پذیرفتن اسلام نشدند و گفتند: باز هم ما را سحر و جادو کردید، اما جمع بسیاری از مردم با مشاهده این ماجرا مسلمان شدند.

و در باره این ماجرا بنا بر مشهور که سه سال و بنابر قولی چهار سال طول کشید ابوطالب اشعاری گفت که از آنجمله است اشعار زیر:

وفد جز یوا فیما مضی غت امرهم و ما عالم امراً کمین لای جرب
 وفد کان فی امر الصحبفة عبرة متی ما یختر غائب القوم یعجب
 محال الله منها کفرهم و عفو قهم و ما نسوا من باطل الحق مغرب
 فأصبح ما قالوا من الامر باطلا ومن یخلف مالس بالحق یکذب
 فأسی ابن عبد الله فینا مصدفاً علی سطح من قومنا غیر معتب
 فلا تحسبونا مسلمین محمداً لیدی عزمه منا ولا متعزب

ادامه دارد

۱- و برخی گفته اند: ابتدا آن را در کعبه آویختند و سپس از ترس آنکه مورد دستبرد

- قرار گیرد آن را به مادر ابوجهل سپردند.
- ۲- دوران این محاصره را عموماً سه سال و برخی هم مانند طبرسی در اعلام الوری چهار سال ذکر کرده اند.
- ۳- سیره ابن اسحاق. ط ترکیه. ص ۱۳۸.
- ۴- برخی این مطلب را بعید دانسته و گفته اند حکیم بن حزام مردی سودجو و مال پرست و به احتکار مواد خوراکی معروف بوده و از چنین شخصی گذشت و ترجم به این اندازه بعید است مگر آنکه بگوئیم: این کار را هم بمنظور سود جویی و فروش مواد خوراکی به چند برابر قیمت واقعی آن به بنی هاشم انجام میداده، و بهر صورت گفته اند: چون وی از طایفه زبیر و حامیان عثمان و دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام بوده احتمال اینکه حدیث سازان حرفه ای و مزدور خواسته باشد درباره او فضیلتی جعل کرده و بتراشند بعید بنظر نمی رسد. چنانچه درباره ابوالعاص بن ربیع داماد رسول خدا(ص) نیز که از قبیله بنی امیه بود و در ذیل داستانش را می خوانید همین احتمال را داده اند، والله العالم.
- ۵- سیره ابن اسحاق. ط ترکیه. ص ۱۳۷.
- ۶- و در برخی نقلها مانند روایت کازرونی در کتاب «المنتقی» بعکس این ذکر شده است، ولی نقل اول صحیح تر بنظر میرسد و اشعار ابوطالب نیز که در ذیل خواهد آمد می تواند شاهی بر صحت آن نقل باشد.

بقيه از تغافل

می تواند تغافل کنند و آنچه را که می دانند نادیده انگارند. افراد کم ظرفیت قادر به کتمان دانسته ها و ناراحتیهای خود نیستند، محدوده تنگ و کوچک روح اینگونه اشخاص زود لیریزی شود و معلومات و مکتوبات آنها ظاهر می گردد و لذا قادر به کنترل احساسات خود نمی باشند و بر این اساس تغافل برای کسی که بپره ای از شرح صدر ندارد بی مفهوم است.

ادامه دارد

۱- تغافل: تظاهره غافل / المنجد.

- ۲- نهج البلاغه صبحی صالح. خطبه ۱۱۳.
- ۳ و ۵- میزان الحکمه حدیث ۱۴۸۳۵ و ۱۴۸۱۴ و ۶۱۴۴.
- ۶- نزهة المحکم چاپ دانشگاه تهران جلد ۲- شماره ۳۲۵۶.
- ۷- بحار الانوار جلد ۷۵ ص ۴۹.
- ۸- میزان الحکمه حدیث ۱۴۹۲۰.
- ۹- احتصل الامراض و صبر علیها / المنجد.
- ۱۰- میزان الحکمه حدیث ۱۴۹۱۵.
- ۱۱- میزان الحکمه حدیث ۱۴۹۲۳- تحف العقول ص ۲۶۴.
- ۱۲- من استقصی علی صمدی تقطعت مودته. میزان الحکمه حدیث ۶۰۲۹۹، از امام علی علیه السلام.

رتال جامع علوم انسانی

بقيه از مشخصات کلی نظام آموزشی

پائین بودن سطح سواد مدرسه ای آنان مصداق پیدا کند بر دولت و استدلال کنندگان این مطلب است که کلاسهای جبرانی را برای آنان تشکیل دهند که بحمدالله این حرکت نیز در شرف شکل گیری است و این وفاداران با انقلاب اسلامی که به قصد خدائلی ایثار کرده اند همچنانکه در صحنه های رزم پیشتاز بوده اند یقیناً در صحنه های علم و دانش و تکنولوژی نیز پیشتاز خواهند بود و منشاء شکستن دور تسلسل عقب افتادگی علمی و تکنولوژی یکی کشور نیز همین عاشقان راه خدا و

میکند و می نویسد: «این دو نظام نمایاننده دو ایدئولوژی و طرز پندار و اندیشه است که در بین نسل جدید و قدیم جامعه وجود دارد که یکی برای پیشرفت می خواهد قید و بندهای سنتی را بشکند! و از راهی رود که دول پیشرفته کنونی رفته اند ولی دیگری که بهنگل خو گرفته است نمیتواند از زندگی چادرنشینی دل بکند و بهرنحوه است برای دوام نظام قدیم میکوشد. بدینسان دو نظام متضاد در کنار یکدیگر قرار می گیرند که سرانجام یکی بر دیگری تفوق خواهد یافت و آنرا در خود مستحیل خواهد ساخت.» در جای دیگر می نویسد:

«با گذشت زمان و ضروریات پیشرفت، عوامل مختلف ... بخاطر ترقی و اعتلای ملی در یک نظام واحد متمرکز میشوند. چنانکه در مورد ایران مکتبهای قدیم که بیشتر جنبه شش داشتند در مدارس جدید بالاخره مستحیل شدند.» ۱۴

وفاداران به انقلاب اسلامی خواهند گردید. لازم به توضیح است که استدلال کنندگان بی منطق یاد شده در خصوص پائین بودن سطح سواد، متأسفانه خودشان بر اساس اصل طبقاتی بودن سیستم آموزشی، اکثراً از بین طبقات مرفه و ثروتمندان بی درد جامعه پرخاسته اند و طبعاً وفادار به اشراف زادگان باقی خواهند ماند.

«ادامه دارد»

۱- داور شیخاوندی که یکی از صاحب نظران آموزش و پرورش جدید بوده است در کتاب «برنامه ریزی آموزش و پرورش و رشد اقتصادی و اجتماعی» در رابطه با جدال نظام آموزشی وارداتی غریب و نظامهای آموزش شش و بومی اشاره به بعضی کشور های قریبانی